



کارت دعوت

درب ورود به جشن این جاست... گوش به زنگ
تق تق شما میم بر درب تا جشن را آغاز کنیم...

لینک جلسه جشنواره تیزفکرک:
<https://online.tizfekri.ir/guest-login>
کد دسترسی شرکت کنندگان:
ap۴۶۵



کارت دعوت داری تیزفکرک؟

۲۱ جلسه، چیزی حدود پنج ماه، فرمان را کنار هم و با هم تیزتر کردیم. گاهی با بند باز همراهِ شدیم تا ببینیم جاهای مختلف ایستادن و نگاه کردن، دنیا را برایمان چه شکلی می‌کند. گاهی هم سفر قهرمان قصه‌ها شدیم تا ببینیم جای یکی دیگر بودن، حادثه‌ها را برایمان چه جوری می‌کند. گاهی عقب‌تر رفتیم، گاهی جلوتر، تا ببینیم این که کجای صحنه باشیم، این که چه زمانی به صحنه نگاه کنیم، این که با چه کسی/کسانی ماجراها را تجربه کنیم، فکر را چه تغییری می‌دهد.

حالا می‌خواهیم حلقه‌ی دوستانمان را بزرگ‌تر کنیم، با هم به تماشای قصه‌های گروهی ساخته شده‌مان بنشینیم، خوش‌خندگی کنیم و خوش‌مزه‌خوری، تا خاطره‌ای به خاطره‌های هم‌اندیشی‌ها و گفت و شنودهایمان اضافه کنیم.

قرار ما **جمعه ۱۵ اردیبهشت ساعت ۱۰:۳۰ تا ۱۱:۳۰** است.
چشم‌انتظار تانیم.



به این هم فکر کن که اگر بخواهیم یک عکس یادگاری با هم بسازیم، تو دوست داری کدام یکی از عکس‌های کنار بقیه قرار بگیرد؟ آن عکسی را از خودت که راحتی به دیگران نشان دهی و برای همه‌مان یادگاری شود را تا پایان روز **سه‌شنبه ۱۲ اردیبهشت**، به تلگرام یا ایتای شماره «۰۹۲۱۷۷۱۶۴۷۴» یا به ادرس ایمیل زیر ارسال کن.

smarthinkerkids@gmail.com



قصه مون رو فیلم کنیم.

داستانی را با هم آفریده‌اید و هر یک بخشی از آن را روایت کرده‌اید. فیلم اجرای خلاق خود را تا پایان روز سه‌شنبه ۱۲ اردیبهشت، به این آیدی در تلگرام بفرستید: [@Atiyeh_Firouzmand](https://t.me/Atiyeh_Firouzmand)

داستان گروه شما چنین بود (نام‌هایی که در پرانتز نوشته شده‌اند، طبق انتخاب خودتان برای اجرا و روایت‌گری است؛ عزیزی که نامشان نیست، به انتخاب خود یکی از بخش‌های طولانی‌تر را روایت و اجرا کنند تا با دوست دیگرشان شریک شوند):

یک کارخانه بود که کتاب می‌ساخت. یک کتاب جالب ساخت که با کامیون آن را بردند. یک پسر آمد و از آن‌ها کتاب را خرید.

مسیحا

پسر، آن کتاب را خیلی دوست داشت. چون او گرگ‌ها و حیوانات را خیلی دوست داشت و در این قصه هم ماجراهای زیادی درباره گرگ‌ها و جنگل‌ها بود. یک دفعه از وسط کتاب یک درخت پرید در خانه و بیش‌تر و بیش‌تر شد تا خانه تبدیل به یک جنگل شد. این جنگل خیلی خیلی زیبا بود. پسر تصمیم گرفت روی در و دیوار خانه، حیوانات قصه را نقاشی کند تا مثل خود کتاب شود. یکی از نقاشی‌ها تپل شد و حرکت کرد تا به یک ربات گرگ تبدیل شد. بعد کم کم تمام نقاشی‌ها به ربات‌های حیوانی تبدیل شدند.

فرهنگ

یک دفعه وسط جنگل، فرانکلین و دوستانش را دیدند. بعد فرانکلین و دوستانش از خانه بیرون رفتند و در شهر گم شدند.

بامداد

یک دفعه به خانه‌ای رسیدند و شب را همان جا خوابیدند و فردا صبحش که خواستند از آن جا بیرون بروند متوجه شدند که گیر کرده‌اند و نمی‌توانستند در و پنجره‌ها را باز کنند. خانه جادویی بود و درش بسته بود. ولی خیلی گرم و خوب بود. فرانکلین یادش آمد که در جیبش یک سنگ سفت دارد و به دوستانش گفت که سنگ را پرت کنیم تا پنجره بشکند. پنجره‌ها را شکستند؛ ولی هر پنجره بعد از شکسته شدن باز ساخته می‌شد. میله‌ای از پنجره شکسته قبلی افتاده بود زمین که در یک دقیقه محو می‌شد. فرانکلین به سرعت آن را برداشت و در را شکست و فرار کرد.

محمدیاسین

یکی از ربات‌های حیوانی خانه را پیدا کرد و توانست دوستان فرانکلین را هم بیرون بیاورد. وقتی آمدند توی جنگل یک ربات گرگی خورد به درخت و درخت افتاد جلوی راهشان. دوستان فرانکلین فکر کردند که می‌توانند یک تبر درست کنند. وقتی داشتند تبر را می‌ساختند، یک قطعه کم داشتند که چوب بود. ولی درخت را نمی‌توانستند ببرند چون خیلی سفت بود.

مسیحا

فکر کردند که می‌توانند از درخت بالا بروند و از آن طرفش پایین بیایند تا رد شوند و مسیرشان را ادامه دهند. ادامه دادند و ادامه دادند و دوباره به خانه رسیدند. آن جا غذا با هم درست کردند و غذای خوشمزه‌شان را در مهمانی خودشان خوردند.

بامداد

توضیح درباره آمادگی روز جشن:

در روز جشن یادگیری، می‌خواهیم به رسم شادمانی جشن‌ها، با هم خوراکی ساده و لذت‌بخشی بخوریم. پس اگر یک برش کیک ساده را همراه با وسایل تزئین روی کیک (هر آن چه دوست داری روی کیکت بگذاری تا برایت زیباتر و خوش‌طعم‌تر شود؛ مثل برش‌های کوچک میوه یا شکلات) همراه داشته باشی، می‌توانیم هم‌زمان همان جا و همان ساعت حضور، کار تزئین کیک را انجام دهیم و نوش جان کنیم. می‌توانی از مادر و پدر خود هم دعوت کنی تا در روز جشن کنار ما باشند و به تماشای روایت تصویری شما و دوستانتان بنشینند.

